

چراغ هشتم - پایین شهر من، امضا نمی‌گنی؟

[امیدوارم تا به این جا، این حقیقت روشن شده باشد که برخی نظریه پردازان دشمنی با جمهوری دینی ما، برای القاء این تهمت - و شاید بهتر باشد بگویم: برای القاء این بهتان - که حکومت ما دچار بحران مشروعیت می‌باشد، چاره‌ای ندیده‌اند جز این که بنیادهای اعتقادات دینی ما را مورد هجوم مغالطات خود قرار دهند. یکی از مهم‌ترین مغالطات آنها، تلاش در جهت جدا کردن دین از سیاست - و حتی بالاتر از آن، جدا کردن دین از زندگی دنیایی - است. در این مسیر، دست به مغالطات دیگری زده‌اند، تا بگویند: برای این که معلوم شود دین در چه جاهایی از زندگی ما باید حضور داشته باشد، نباید نظر خود دین را جویا شد؛ بلکه باید به صورت «برون دینی»، معلوم کرد که حوزه دخالت دین در زندگی ما کجاست. ما در مقاله قبل توضیح دادیم: این ادعا، که بدون پرسیدن از خود دین، باید تعیین کنیم که دین در کجای زندگی ما نباید دخالت داشته باشد، هرچند ممکن است خیلی عجیب به نظر برسد ولی در واقع، مهم‌ترین چالش پیش روی انبیاء الهی، در تمام تاریخ، و خصوصا در میان بنی اسرائیل بوده؛ که اتفاقا سرگذشتشان نیز خیلی مورد توجه قرآن گرفته است. در نهایت نشان دادیم که بزرگ‌ترین انحراف تاریخ اسلام - که این ایام فاطمیه، همه ما به خاطر آن عزاداری می‌کنیم - نیز محصول همین طرز فکریست که نمی‌دانم باید آنرا بسیار ابلهانه خواند یا فوق‌العاده مزورانه؛ اما هرچه که هست در طول این چهل سال گذشته، مرتبا در میان تحصیل کردگان و نخبگان جامعه ما، تبلیغ و ترویج شده است.]

یکی از مهم‌ترین مغالطاتی که این تفکر مزورانه یا ابلهانه، برپایه آن می‌کوشد تا خودش را جا بیندازد، اینست که اگر اجازه دهیم ادیان و ایدئولوژی‌ها در صحنه سیاست و اجتماع حاضر شوند، به‌طور طبیعی، طرفداران هر ایدئولوژی و دینی، سعی خواهند کرد تا ادیان و ایدئولوژی‌های دیگر را - ولو با زور و خشونت - از میدان به‌در کنند. چون که هر ایدئولوژی و دینی، خود را برحق می‌داند، و در نتیجه این برحق دانستن، به خودش اجازه می‌دهد تا اعتقادات دیگر را باطل شمرده و در صدد حذف آنها و طرفدارانشان از صحنه جامعه برآید. به این ترتیب، دوباره با همان خشونت‌های قرون وسطایی - که اتفاقا با انگیزه‌های دینی نیز ترویج می‌شدند - مواجه خواهیم شد.

شمرنده‌ام که برای اثبات مغالطه‌آمیز بودن این سخنان، مجبورم ابتدا کمی حرف تکراری بزنم! قبل از هر چیز، لابد توجه دارید که **گویندگان این جملات، خودشان دقیقا به همان چیزی مبتلا هستند که دیگران را به آن متهم می‌کنند.** چرا؟ چون گویندگان این جملات، قاعدتا حرف خود را حق پنداشته و نظر مخالفان خود را باطل می‌شمرند. در عمل هم دیده شده که هرگاه لازم بدانند، به خودشان اجازه می‌دهند تا به هر شکل ممکن، ولو با زور و خشونت، مخالفان خود را از میدان به‌در کنند! [من در ادامه این مقالات، نمونه‌های متعددی از این‌گونه رفتارهای طرفداران لیبرال‌دموکراسی را متذکر خواهم شد. اما اگر عجله دارید، می‌توانید به کتاب «ایستاده در باد» (<http://www.halgheh.com/index.asp?page=Books/Book.asp>) و نیز مقاله‌ای در سایت حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی، با عنوان «دموکراسی افسارگسیخته؛ ماجرای آیات الله مصباح یزدی»، مراجعه نمایید: [\[http://www.halgheh.com/index.asp?page=content/articles.asp\]](http://www.halgheh.com/index.asp?page=content/articles.asp)

من صمیمانه سؤال می‌کنم: بالاخره شما با کسانی که معتقد نیستند باید دین و ایدئولوژی را از صحنه سیاست و اجتماع بیرون گذاشت، چه می‌کنید؟ آیا اجازه می‌دهید آنها براساس دین و ایدئولوژی خود در صحنه‌های اجتماعی و سیاسی حاضر شوند؟ یا نه؟ اگر اجازه می‌دهید، که فبهاالمراد! اصلا بحثی با هم نداریم. اما اگر اجازه نمی‌دهید، واقعا چه فرقیست میان شما و کسانی که - تحت عنوان قرون وسطایی بودن یا هر عنوان دیگری - شماتت و سرزنششان می‌کنید؟ شما اعتقادی دارید که آنرا حق دانسته و در نتیجه، مخالفانتان را باطل قلمداد کرده و از صحنه بیرون می‌کنید؛ طرف مقابل شما هم که به فرموده شما، دقیقا همین‌طور است. پس چطور است که شما به خودتان حق می‌دهید تا نظراتتان را حاکم کنید اما طرف مقابل وقتی همین کار را می‌کند، باید فحش بشنود و شماتت شود؟

اما از این نکته اساسی و تکراری که بگذریم، باید به جنبه دیگری از این مغالطه اشاره کنم که امیدوارم کم‌تر تکراری باشد؛ و آن این‌که: واقعا چه کسی گفته اگر دین و ایدئولوژی، در صحنه سیاست و اجتماع حضور پیدا کند، لاجرم، در پی آن خواهد بود تا طرفداران دیگر ادیان و ایدئولوژی‌ها را - به هر شکل ممکن ولو با زور و خشونت - از صحنه حذف کند؟ آیا نمی‌توان احتمال داد که ایدئولوژی یا دینی، دست کم در بعضی شرایط، معتقد به حذف خشونت‌آمیز مخالفان خود - یا لاقلاً همه مخالفان خود - نباشد؟

گیرم که تاریخ مسیحیت، تجربه قرون وسطی را داشته باشد؛ آیا این تجربه کافیت تا نسبت به همه ادیان و ایدئولوژی‌ها، در تمام تاریخ گذشته و آینده، قضاوت مشابهی را داشته باشیم؟ آخر با کدام دلیل منطقی؟ آیا برخورد مشفقانه مسلمانان با مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان، در بسیاری از ادوار تاریخی - یا دوران دیگری از تمدن اسلامی که حتی ملحدان و زنادقه اجازه می‌یافتند تا در مسجدالنبی بنشینند و نظراتشان را مطرح کرده و پاسخ بشنوند - مثال نقضی برای این گونه قضاوت‌ها نیست؟ **آیا در همین جمهوری اسلامی، تا وقتی که مخالفان دست به توطئه نزده بودند - و از آن بالاتر، دست به اسلحه نبرده بودند - در کمال آزادی، روزنامه‌هایشان را چاپ نمی‌کردند؟ آیا صداوسیما این جمهوری، از آنها دعوت نمی‌کرد تا در بحث‌های سیاسی و ایدئولوژیک شرکت کنند؟ اما آنها در مقابل چه کردند؟ اجازه بدهید من نگویم آنها چگونه دست به توطئه زدند. فقط نگاهی به اسناد لانه جاسوسی آمریکا - که اتفاقاً منتشر هم شده - بیندازید تا همه چیز برایتان روشن شود. قربان حکمت خدا بروم که بعضی از تدوین‌کنندگان و منتشرکنندگان آن اسناد، امروز جزو طرفداران عادی‌سازی روابط با آمریکا هم هستند، اما به هر حال در صحت آن اسناد، تردیدی ندارند. [فقط یک توصیه؛ مواظب باشید یقوت، کتاب‌های منتشرشده در ایران، از اسناد لانه جاسوسی را با خودتان به آمریکا نبرید. چون - به قول مه‌ران مدیری - مورد داشته‌ایم که برده‌اند و در فرودگاه‌های آمریکا، به جرم حمل اسناد محرمانه دولت ایالات متحده، دستگیر شده‌اند! صد البته که این هم، دلیل دیگریست بر معتبر بودن این اسناد.] آیا همین امروز در این جمهوری اسلامی، روزانه ده‌ها روزنامه و مجله منتشر نمی‌شوند که حرف اول و آخر آنها، تبلیغ و ترویج لیبرالیسم و سکولاریسم - یعنی همان جدایی دین از سیاست و زندگی دنیایی - است؟ [من حقیر، به‌عنوان کسی که سال‌هاست با کتاب سروکار دارم، می‌توانم بسیاری از کتاب‌های پرفروش را به شما معرفی کنم که در طول این چهل سال، و حتی در همین امسال (یعنی در چهل سالگی انقلاب اسلامی) به چاپ رسیده و سراسر آن تبلیغ و ترویج الحاد و بی‌دینی است. وضعیت فیلم‌ها و تئاترها و اظهارنظرهای سیاسی و حتی ضددینی سلبریتی‌ها هم، که دیگر گفتن ندارد.]**

ببینید! من نمی‌خواهم بگویم که ما در خصوص معیارها و استانداردهای مورد نظرمان پیرامون آزادی بیان، به کمال مطلوب رسیده‌ایم. مسئله آزادی بیان و مرز آن با توطئه یا تشویش افکار عمومی، موضوعیست که حتی در میان مدعی‌ترین کشورهای غربی هم، هنوز آن‌طور که

باید حل و فصل نشده است. [ما در ادامه این مقالات، در این باره هم، صحبت خواهیم کرد. اما نقدا می‌توانید مراجعه کنید به مجادلاتی که همین امروز در میان آمریکاییان، در ارتباط با شنود تلفن‌ها و واخوانی ایمیل‌ها و کنترل پیام‌رسان‌ها - به بهانهٔ مقابله با تروریسم - وجود دارد. حتما در جریان اخبار هستید که در همین چند روز گذشته، صدها حساب کاربری در توئیتر و فیس‌بوک به بهانهٔ حمایت از ایران و مخالفت با اسرائیل، مسدود شده‌اند. از آن جالب‌تر، سخنان رئیس‌جمهور فرانسه - امانوئل مکرون - است در ارتباط با ضرورت کنترل شبکه‌های مجازی به منظور دفاع از ارزش‌های لیبرال‌دموکراسی، که به آسانی در دسترس شما قرار دارند.] همچنین، من هرگز نمی‌خواهم برای خوش آمد کسی، بی‌جهت شعارهای دهان‌پرکن بدهم؛ و مثلا بگویم که **ایدئولوژی اسلامی، در خصوص آزادی بیان، حتی از لیبرال‌ترین اندیشه‌ها نیز لایبالی‌تر است.** واقعیت اینست که هرکس می‌خواهد بداند با دگراندیشان و مخالفان فکری خود چگونه باید رفتار کند، چاره‌ای ندارد جز این‌که پاسخ سؤالش را از جهان‌بینی و ایدئولوژی خودش بپرسد؛ از این جهت، هیچ فرقی هم، میان مسلمان و کافر و مسیحی و لیبرال و غیرلیبرال وجود ندارد. بالاخره شما چه مسلمان باشی چه کافر، چه لیبرال باشی یا غیرلیبرال، وقتی می‌گویی «فلان رفتار با مخالفان و دگراندیشان، بهتر است از بهمان رفتار»، معنایی جز این ندارد که براساس نوعی جهان‌بینی و انسان‌شناسی، فلان رفتار را برای رسیدن انسان‌ها به سعادت و خوشبختی مورد نظرت، مناسب‌تر ارزیابی می‌کنی. این دقیقا یعنی این‌که جهان‌بینی داری، انسان‌شناسی داری، و ایدئولوژی داری. حالا اگر از لغت ایدئولوژی خوشت نمی‌آید، کسی بر سر الفاظ دعوایی ندارد. هراسمی می‌خواهی روی آن بگذار! اما ماهیت آن همانست که عرض کردم.

پس هرکس، با هر عقیده و مرامی، برای این‌که معلوم کند با مخالفان فکری و دگراندیشان، چگونه باید برخورد کند، چاره‌ای ندارد جز این‌که به جهان‌بینی و ایدئولوژی خود مراجعه نماید. یک مسلمان هم، همین‌طور. یک مسلمان، اگر حقیقتا بخواهد مسلمانانه زندگی کند، باید از دین خود بپرسد که: با دگراندیشان و مخالفان فکری، چه رفتاری باید داشته باشم؟ چون، دین یعنی اساسی‌ترین اعتقادات من و شما. **دین یعنی عمیق‌ترین فهم من و شما از جهان هستی؛** یعنی ریشه‌ای‌ترین باورها در وجود من و شما؛ اصلا یعنی خود من و شما. چطور کسی می‌تواند از من بخواهد تا برپایهٔ باورها و اعتقاداتم، تصمیم نگیرم؟ **من برپایهٔ آن‌چه که اعتقاد دارم**

صحیح است، تصمیم نگیرم، آن وقت برپایه چه چیز تصمیم بگیرم؟ برپایه آنچه که اعتقاد دارم صحیح نیست؟ (!!!)

مطمئنم آن قدر باهوش هستید که نپرسید: پس چطور آدم‌ها در زندگی اجتماعی خود، خیلی وقت‌ها می‌پذیرند که برخلاف آنچه که فکر می‌کنند صحیح است، تصمیمی گرفته شود؟ مثل جایی که رأی‌گیری می‌کنند، یا به حرف رئیسشان گوش می‌دهند، یا به خاطر محبوبشان، از خواست خود صرف نظر می‌کنند؛ و یا خیلی موارد دیگر.

واضح است که در تمام این موارد، شما - یا هرکس دیگری - باز هم، برپایه آنچه که اعتقاد دارید صحیح است، عمل می‌کنید؛ فقط شکل تصمیم‌گیری کمی پیچیده‌تر می‌شود. کسی که به رأی دیگران گردن می‌نهد، قبلاً پذیرفته که در هنگام بروز اختلاف نظر، درست‌ترین کار، پذیرفتن رأی اکثریت است. اگر این را نپذیرفته بود، هرگز به رأی اکثریت تن در نمی‌داد. [برای توضیح بیشتر، مراجعه کنید به مقاله «عاقلان با این گران‌سنگی چرا لغزیده‌اند؟» در سایت «حلقه مطالعه فلسفات فقه‌واندیش» - اساسی - لامی):

<http://www.halghah.com/index.asp?page=content/articles.asp> به هم‌همین ترتیب، کسی که حرف رئیس یا فرمانده‌اش را گوش می‌کند، باور دارد که در این موارد، من حیث المجموع، صحیح‌ترین کار را انجام داده است. همچنین، اگر پدری برخلاف نظر خودش، اجازه دهد که فرزندش کاری را انجام دهد، قبول دارد که این اجازه، در نهایت و با توجه به جمیع جهات، تصمیم درست‌تری است. بقیه موارد هم، از همین قبیل است.

پس این‌که از کسی بخواهیم برپایه اعتقادات و باورهایش تصمیم بگیرد، اساساً بی‌معناست. هنگام بروز اختلاف میان انسان‌ها، هرکس به‌ناچار کاری را می‌کند که فکر می‌کند صحیح‌تر و بهتر است؛ یعنی در نهایت، بیش از هر کار دیگری او را به سعادتش نزدیک می‌سازد. چیزی که الان می‌خواهم بر آن تأکید کنم، اینست که اسلام، به‌عنوان ایدئولوژی دینی ما، هرگز به مسائل انسانی، جواب‌هایی خشک و جامد نداده است. وقتی از اسلام می‌پرسید «با دگران‌دیشان و مخالفان فکری چگونه باید رفتار کنیم؟»، به شما می‌گوید که پاسخ این سؤال، پاسخی یکتا و یگانه نیست. بسته به شرایط مختلف، پاسخ سؤال شما فرق خواهد کرد. ممکنست در برخی شرایط، لازم باشد با مخالفان فکری خود، در کمال نرمی و مدارا رفتار کنید؛ و ممکنست لازم باشد خیلی سخت و خشن برخورد نمایید. گاهی از شما می‌خواهد با مخالفان

وارد مناظره علمی شوید و گاهی دستور می‌دهد تا با آنها برخورد حقوقی و قانونی داشته باشید. گاهی وظیفه شما لطف و محبت به مخالفان است و گاهی باید با تندی و خشونت با آنها مقابله کنید. همه این شرایط - شرایطی که می‌تواند بی‌نهایت وسیع و گسترده باشد - در اسلام مورد توجه قرار گرفته و شما به‌عنوان یک مسلمان، باید در هر شرایطی، سعی کنید کاری را انجام دهید که دین شما به شما می‌گوید. چون همان‌طور که گفتیم، دین یعنی عمیق‌ترین و اساسی‌ترین باورهایی که به آن اعتقاد دارید.

فقه، که شاید گسترده‌ترین دانش مسلمانان باشد، اساساً عهده‌دار بحث در همین زمینه‌هاست. کار یک مجتهد فقیه اینست که با مطالعه در منابع دینی، و با کمک استدلال‌ات منطقی و دلایل عقلانی، وظیفه شرعی یک مسلمان را در هر شرایطی تعیین نماید؛ شرایطی که ممکن است در برخی مواقع، شرایطی باشند کاملاً جدید و نوظهور.

می‌خواهم بگویم: هیچ دلیلی وجود ندارد که بگوییم ایدئولوژی اسلامی، همیشه و در هر شرایطی، به دنبال حذف خشونت‌آمیز مخالفان و دگراندیشان است. هرگز چنین نیست. دستورات اسلام، گستره‌ای دارند بسیار وسیع و همه‌جانبه. اسلام، در کمال واقع‌بینی، و بسته به شرایط گوناگون، گاهی پیش‌قدم صلح می‌شود و گاهی پرچم جنگ را بلند می‌کند. گاهی دستور سکوت می‌دهد و گاهی از شما می‌خواهد تا فریاد بزنید. گاهی شما را به صبر و تحمل ترغیب می‌کند و گاهی تحریکتان می‌کند تا برخیزید و قیام کنید. گاهی شما را به قصاص دعوت می‌کند و گاهی از شما می‌خواهد که اگر یک طرف صورتتان را سیلی زدند، طرف دیگر صورتتان را هم، جلو بیاورید.

بله! اسلام گاهی از شما می‌خواهد تا اجازه دهید دیگران به شما سیلی بزنند. اما گاهی؛ نه همیشه. می‌خواهم بگویم: این که می‌گویند حضرت مسیح - علی‌نبینا و آله و علیه‌السلام - فرموده اگر به یک طرف صورت تو سیلی زدند، طرف دیگر را نیز پیش بیاور، صرف نظر از این که چقدر مستند هست یا نیست، می‌تواند جمله درستی باشد؛ مشروط بر این که آن را به‌عنوان یک دستور همیشگی و برای همه شرایط در نظر نگیریم. اگر کسی بگوید نظر حضرت مسیح این بوده که همیشه اجازه بده تا دیگران هرکاری می‌خواهند با تو انجام دهند، قطعاً حرف غلطی زده که نه با آموزه‌های اسلام سازگار است و نه با دیگر آموزه‌های خود حضرت مسیح. آیا می‌توان تصور کرد، مسیحی که مثل یک انقلابی بزرگ، بازار رباخواران یهودی را به هم ریخت و

زیرورو کرد، بر این باور بوده که باید ظلم‌پذیر بود و اجازه داد هرکس هرکاری دلش می‌خواهد، با ما انجام دهد؟ مسلماً نه. اما درعین حال، من فکر می‌کنم گاهی اوقات این جمله می‌تواند بسیار کارساز و مفید باشد. آیا قبول ندارید که برخی از اوقات، اگر چنین برخوردی را با برخی از افراد داشته باشیم - یعنی اجازه دهیم به ما سیلی بزنند - این کار می‌تواند باعث تنبه و انفعال آن افراد شده و زمینه توبه و بازگشتشان را فراهم آورد؟ آیا سیره معصومین ما، گاهی مشابه چنین رفتارهایی را به یاد ندارد؟

بنابراین، کسی نمی‌تواند بگوید حضور دین در صحنه اجتماع، همیشه به خشونت و حذف فیزیکی مخالفان منجر خواهد شد. نه! گاهی عکس ماجرا اتفاق می‌افتد. یعنی گاه ممکن است حضور دین در سطح جامعه، توأم با بالاترین درجات رأفت و مهربانی باشد.

[حالا اگر پرسید: «کجا باید رأفت و مدارا نشان داد و کجا باید با شدت و صلابت رفتار

کرد؟»، باید عرض کنم: تا روشن شدن چراغ بعدی صبر کنید تا در این باره بیش‌تر حرف بزنیم.]